



قصه های آبی

بیست بازی آبی در خانه

نویسنده: حدیثه ملکی پور



چهارمحال و بختیاری
chaharmahal.com

بسم الله الرحمن الرحيم

تقديم می کند



امیر المومنین(ع) می فرمایند:

کودک در هفت سال نخست زندگی، آزاد گذارده می شود و در هفت سال دوم به آن ادب آموخته می شود و در هفت سال سوم به خدمت گرفته می شود.

سال های ابتدای زندگی ، تجربه های حسی بی پایانی دارد که کودکان مشتاقانه و با تمام وجود، خود را درگیر آن می کنند .

فرصت بازی، مشاهده، آزمایش و کشف را می توان از طریق آب بازی به بچه ها منتقل کرد . تقریباً همه ی بچه ها بازی کردن با آب را دوست دارند و بیشتر اوقات دوست دارند ساعت ها با آب، بازی کنند.

آب؛ مایه آرامش بخشی، وسیله ی خوبی برای تخلیه ی انرژی کودک و تقویت کننده خلاقیت و ابتکار کودک است.

با در اختیار گذاشتن وسایل و ابزار ساده، می توان زمینه کشف و کاوش را برای کودک فراهم کنیم.

در این بسته سعی شده با ابزارهای مختلف و ساده ، انواع بازی با آب را نشان دهیم. منظور ما از آب بازی، صرفاً یک حوض بزرگ یا استخر نیست، گاهی با استفاده از ابزار های ساده مثل آب پاش، سرنگ، ابر، نی و... می توان امکان تجربه ی آب بازی ترجیحاً در فضای خانه و یا بیرون را فراهم کرد.



۱. باران بازی با مامان و بابام



ابزار:

آب
آپاش
لباس اضافه
+
هیجان آبی
انرژی زیاد
حوصله ی بارانی

۱. باران بازی

با مامان و بابام

آن روز هوا خیلی گرم بود. بابا به پشت بام رفته بود تا کولر را تمیز کند. مامان هم با دستمال میزها را تمیز می کرد. من هم گرم شده بود و حسابی حوصله ام سر رفته بود. حتی عروسک هایم هم گرم شان شده بود و حوصله ی بازی نداشتند.

همین طور که نشسته بودم و خودم را باد می زدم، یک دفعه چند قطره آب روی سرم ریخت، انگاری که باران می آمد! بالا را نگاه کردم، دیدم مامان با آبیاش بالای سرم ایستاده و دارد روی من آب می پاشد.

من هم دویدم و آن یکی آبیاش را آوردم، همراه مامان به پشت بام رفتیم و بابا را هم بارانی کردیم.

۲. بمب های آبی با مامان و بابام

ابزار:

بادکنک
آب
طناب

+

مشت های قوی
انرژی زیاد
حوصله ی آبی



۲. بمب های آبی با مامان و بابام

آن روز که از خواب بیدار شدم، یک اتفاق عجیبی برای دست هایم افتاده بود. انگشتانم عجیب شده بودند. هی دوست داشتند خودشان را به همه جا بکوبند!

یک دفعه ای مشت شدند و خودشان را به مبل، به پشته، بعدش هم به دیوار کوبیدند. با این که دردشان گرفته بود، اما بازهم دوست داشتند خودشان را به این ور و آن ور بزنند.

بابا به مشت هایم گفت: حالا که انقدر قوی هستید، دنبال من بیاید و این بمب های آبی رو بترکونید. مشت های من هم کمکتان می کند.

من و بابا دوتایی بادکنک هایی که مامان داخل شان را پر از آب کرده بود را به طناب داخل حیاط وصل کردیم. بعدش هم با مشت های قدرتی خودمان، آن ها را ترکاندیم.

آخرش، هم خیس شدیم و هم مشت هایمان آرام شدند!

۳. خانم دکتر و سرنگ آبی با مامان و بابام

ابزار:

سرنگ خیلی بزرگ
آب
مداد و کاغذ
+
انگشتان سرنگی
انرژی زیاد
حوصله ی آبی



۳. خانم دکتر و سرنگ آبی با مامان و بابام

امروز به خانه جدیدمان آمديم . مامان و بابا يك عالمه كار كرده بودند و حسابي خسته بودند. من هم تصميم گرفتم خانم دكتر بشوم و حال مامان و بابا را خوب كنم.

دو تا از حلقه هاي اسباب بازي را برداشتم و به چشم هايم زدم. شبیه خانم دكترها شدم. يك مداد و برگه هم برداشتم و براي مامان و بابا نقاشي يك آمپول بزرگ كشيدم.

مامان هم رفت و سه تا سرنگ واقعي آورد. داخل سرنگ را پر از آب كرديم و شروع به شليك كردن كرديم.

۴. گلی و شلی با مامان و بابام

ابزار:

گل های خشک شده
آب
لگن
نایلون متری یا سفره
+

دست های پر قدرت
انرژی زیاد
حوصله ی گلی و شلی



۴. گلی و شلی

با مامان و بابام

آن روز خیلی دلم می خواست گل بازی کنم اما مامان گفت: بسته های گل بازی مان تمام شده. آن هایی هم که مانده بود، همه سفت سفت بود. مامان آن گل های خشک را آورد و به من و خواهرم گفت: چه کسی دلش می خواهد این گلی ها رو شلی کنه؟

من که نمی دانستم بازی اش چه جوری است، نشستم و چیزی نگفتم. اما بابا یک پلاستیک خیلی بزرگ (نایلون متری) آورد و روی زمین پهن کرد. با کمک مامان، یک لگن پر از آب را وسط پلاستیک گذاشتند. مامان گل های سفت و خشک را آورد. من و خواهرم هم با یکدیگر گل های خشک را داخل لگن آب پرت کردیم. کم کم گل های خشک مان شل شدند و ما توانستیم با آنها کلی حیوان درست کنیم.

۵. جنگ ابری با مامان و بابام

ابزار:

نایلون متری
صندلی و میز
ابر
لگن آب
+

دست های قدرتی
انرژی طوفانی
حوصله ی آبی



۵. جنگ ابری با مامان و بابام

در خانه ما هر روز مخصوص یک بازی است. مثلا پنج شنبه ها مخصوص آب بازی است.

آن روز بابا یک نایلون بزرگ آورد و روی کل فرش ها کشید. مامان هم روی تلویزیون یک کاور انداخت و بعدش هم سریع شروع به سنگر ساختن کردیم. من و مامان در یک تیم بودیم، بابا هم در یک تیم دیگر بود.

سنگر من و مامان دوتا صندلی و یک پارچه بزرگ بود. سنگر بابا هم یک مبل بزرگ بود. هر کسی پشت سنگرش رفت و با چند تا ابر و یک ظرف آب، به یکدیگر شلیک کردیم.

۶. درست کردن دریای توپی با مامان و بابا

ابزار:

توپ زیاد
ظرف بزرگ پر از آب
+
پاهای توپی
انرژی زیاد
حوصله ی دریایی



۶. درست کردن دریای توپی با مامان و بابا

امروز صبح که از خواب بیدار شدم، یک خواب عجیب دیده بودم. به مامان گفتم: خواب یک دریایی رو دیدم که در آن، پر از توپ های رنگی رنگی بود. مامان گفت: چقدر جالب بوده، میشه نقاشی خوابت رو برای من بکشی؟ من هم مداد آبی را برداشتم و یک دریا کشیدم که روی آن پر از توپ های رنگی رنگی بود. مامان گفت: موافقی ماهم یک دریای این شکلی درست کنیم؟ من هم سریع گفتم: بله من موافقم.

من و مامان، باهم یک ظرف بزرگ آوردیم و داخل آن را پر از آب کردیم. بعد هم همه ی توپ ها را آوردیم و داخل دریای توپی ام انداختیم. همراه مامان و بابا مسابقه جدا کردن رنگ های توپ را انجام دادیم. بعضی وقت ها هم با پاهایمان توپ ها را از دریا در می آوردیم.

۷. ساخت تونل آبی با مامان و بابا

ابزار:

بطری های پلاستیکی
اره و چاقو
آب و لگن
کارتن و چسب
+

دست های مهندسی
انرژی زیاد
حوصله ی راه آبی



۷. ساخت تونل آبی با مامان و بابا

مامان وسیله های بازیافتی را یک گوشه گذاشت تا بابا به خیابان برود. اما بابا آن ها را برای من آورد و گفت: به نظرت با این ها چی میشه درست کرد؟ من هم کلاه مهندسی را که قبلا با کمک مامان و کاغذ رنگی درست کردیم را آوردم و روی سرم گذاشتم و گفتم: به نظرم می تونیم یک تونل درست کنیم!

بابا اره و چاقو را آورد و با کمک هم شروع به نصف کردن بطری های پلاستیکی کردیم. کم کم یک تونل آبی درست شد، بعدش هم آن را به یک کارتن چسبانیدیم و به دیوار وصلش کردیم. من، مامان و بابا از بالای تونل آب می ریختیم. آب از تونل رد می شد و داخل یک ظرف بزرگ ریخته می شد. بعضی مواقع هم تونل مان تبدیل به سرسره آبی حیوان ها می شد و من و مامان حیوان ها را می انداختیم تا ببینیم کدام زودتر به آخر می رسد.

۸. سفر به دریای خیالی با مامان و بابا

ابزار:

پارچه ی دریایی
قایق های مختلف

+

ذهن خیالی
انرژی زیاد
حوصله ی دریایی



۸. سفر به دریای خیالی با مامان و بابا

آن روز قرار بود یک عالمه مهمان به خانه ی ما بیایند. اما من حسابی دلم آب بازی می خواست. مامان که دید من خیلی دوست دارم آب بازی کنم، یک پارچه بزرگ که رنگش آبی بود را آورد و روی زمین انداخت و گفت: اینجا یک دریای بزرگ آبی هست، باید حواستون باشه که از تو قایق هاتون تو آب نیوفتین! من و داداش هم دویدیم و برای خودمان یک قایق آوردیم. قایق من یک بالشت بزرگ بود. قایق داداش هم سینی مامان بود. بابا خرچنگ شده بود و دنبال ما می آمد. من و داداش هم بعضی وقت ها ماهی می شدیم و در دریا شنا می کردیم. بعضی وقت ها هم یک کوسه تیز دندانی بودیم و دنبال هم می کردیم.

۹. شنای حیوانات با مامان و بابا

ابزار:

حیوهای پلاستیکی
لگن آب

+

دست های شنا گر
انرژی زیاد
حوصله ی استخری



۹. شنای حیوانات با مامان و بابا

تلویزیون نگاه می کردم که از آن طرف یک صداهایی آمد. دیدم مامان یک فیل، بابا هم یک اسب دستش گرفته است!

فیل بزرگ به اسب سفید گفت: من خیلی گرم شده، خیلی هم تشنه ام شده. اسب سفید یک دفعه یک شیشه بلند کشید و گفت: من هم همین طور. اما از کجا یک دریاچه پیدا کنیم؟

من هم دویدم و شیر قوی جنگل را برداشتم. آقای شیر با یک غرش قوی گفت: هر کسی که دوست داره شنا کنه دنبال من بیاد. شیر قوی رفت و یک ظرف پر از آب آورد. حیوان ها هم به آقا شیر بلیط دادند و در آب پریدند. بعضی وقت ها هم سه تایی مسابقه ی دو می گذاشتند و هم همدیگر را خیس می کردند.

۱۰. والیبال با بادکنک آبی با مامان و بابا

ابزار:

بادکنک
طناب
آب
آپاش
+

دست های سرعتی
انرژی طوفانی
حوصله ی آبی



۱۰. والیبال با بادکنک آبی با مامان و بابا

تولد بابایی بود. من و مامان با هم یک عالمه بادکنک رنگی رنگی گرفتیم. با هم بادشان کردیم و به همه جای خانه وصل کردیم. بابا که به خانه رسید، خیلی غافلگیر شد. باهمدیگر کلی بادکنک بازی کردیم، بعدش من چند تا از بادکنک ها را که باد نکرده بودیم را آوردم. این دفعه بابا پیشنهاد داد که داخل شان را پر از آب کنیم. به حیاط رفتیم. مامان هم یک نخ به ما داد. آن را به دوتا درخت وصل کردیم. از بالای آن نخ، بادکنک آبی را برای همدیگر فرستادیم. بعدش هم بادکنک ها را به یک طناب وصل کردیم و با آپاش شروع به شلیک کردیم.

۱۱. کارت مسئولیت با مامان و بابا

ابزار:

فرچه
صابون
یکی از وسایل خانه
+
انگشتان صابونی
انرژی زیاد
حوصله ی کفی



۱۱. کارت مسئولیت

با مامان و بابا

نزدیک عید بود ، مامان پیشنهاد داد هر کسی مسئول یک قسمت از خانه بشود تا خانه تکانی بکنیم . ما هم تصمیم گرفتیم برای خودمان کارت مسئولیت درست کنیم. بابا روی کارت مسئولیتش نقاشی یک جارو کشید. مامان هم نقاشی یک قابلمه کشید، من هم نقاشی فرچه و صندلی اتاقم را کشیدم .

مامان به من، یک تکه صابون و رنده ی پلاستیکی داد. با کمک بابا صندلی اتاقم را به حمام بردم. صابون رنده شده را روی صندلی ریختم و با فرچه شروع به شستن صندلی ام کردم .

۱۲. فوت آبی با مامان و بابا

ابزار:

لیوان یکبار مصرف
توپ کوچک
آب
+
نفس قوی
انرژی توپی
حوصله ی آبی



۱۲. فوت آبی

با مامان و بابا

آن روز تولد امام جون بود و قرار بود برای نذری، شربت درست کنیم. برای همین، بابا یک عالمه لیوان کاغذی خریده بود.

داداش از مامان اجازه گرفت و چند تا از آن لیوان ها را برداشت و به من گفت: بیا بریم و توشون رو پر از آب کنیم. بعد هم لیوان ها را پشت هم گذاشتیم و یک توپ کوچولو در لیوان ها انداختیم. حالا من و داداش باید توپ را فوت می کردیم تا به لیوان بعدی برود. مامان و بابا که از بازی ما خیلی خوششان آمده بود، کنارمان آمدند و حالا با همدیگر این بازی را ادامه دادیم.

۱۳. کارواش خونگی با مامان و بابا

ابزار:

سطل
آب
صابون
ماشین
+

دست های
شست و شویی
انرژی آبی
حوصله ی زیاد



۱۳. کارواش خونگی با مامان و بابا

همراه بابا رفتیم و ماشین مان را به آنجایی که ماشین ها را می شویند، دادیم. وقتی به خانه آمدیم، مامان به من گفت: به نظرم ماشین های شما هم، خیلی وقته که شسته نشدند!

بابا گفت: پس باید بریم و یک کارواش درست کنیم. با کمک هم، یک ظرف پر از آب را آوردیم. کنارش هم صابون و فرچه گذاشتیم. بابا مسئول کارواش شد. من و مامان هم ماشین ها را پیش بابا آوردیم. کم کم انقدر ماشین ها زیاد شدند که من و مامان هم رفتیم و به بابا کمک کردیم و جزء مسئول های کارواش شدیم.

۱۴. گردالی های حبابی با مامان و بابا

ابزار:

آب
صابون
ظرف
نی
+

نفس قوی
انرژی قوی
حوصله ی حبابی



۱۴. گردالی های حبابی با مامان و بابا

آن روز که همراه مامان و بابا به خرید رفتیم، مامان از مغازه، یک بسته نی رنگی خرید و به من گفت: وقتی رفتیم خونه یک غافلگیری داریم. در خانه، مامان به من گفت: امروز قراره یک سفر بریم. سفر به دنیای حبابی ها!

با کمک هم، در یک ظرف آب و کمی صابون ریختیم. هرکدام مان یک نی انتخاب کردیم و شروع به فوت کردن داخل ظرف هایمان کردیم. یک دفعه یک عالمه دایره های رنگی رنگی، روی ظرف هایمان درست شد. بابا هم که صدای خنده هایمان را شنید، آمد و شروع به درست کردن آن گردالی های با مزه کرد. سه تایی دنبالشان می کردیم و گردالی ها را می ترکاندیم.

۱۵. دوش آبی با مامان و بابا

ابزار:

بطری
چسب
آب
+
دست های خلاق
انرژی آبی
حوصله ی دوشی



۱۵. دوش آبی با مامان و بابا

دوش حمام ما خیلی بزرگ است. وقتی هم که بارش می کنیم از داخل آن، یک صدای بلندی می آید. تازه آب هایی که از داخل دوش می آید، خیلی محکم به سرم می خورد. آن روز بابا به من گفت: بیا تا با هم دیگه یک دوش با اون مدلی که خودمان دوست داریم بسازیم.

من و بابا یک بطری بزرگ برداشتیم و با پیچ گوهی، روی آن را پر از سوراخ کردیم. مامان هم ماژیک های من را آورد و با هم دیگر روی بطری، نقاشی کشیدیم. بابا آن را جای دوش قبلی وصل کرد. وقتی شیر آب را باز کردیم، صدای آب، یک جور دیگر شده بود. من و عروسک هایم دوست داشتیم زیر دوش آب بایستیم و قطره های بارانی را نگاه کنیم.

۱۶. شلیک آبی با مامان و بابا

ابزار:

لیوان کاغذی
آپاش
آب

+

دست های قوی
انرژی آپاشی
حوصله آبی



۱۶. شلیک آبی با مامان و بابا

هر وقت که ما هیئت داریم، من و داداشم مسئول یک کاری می شویم. امسال ما مسئول پخش کردن لیوان های آب، بین همه بودیم. بعد از اینکه لیوان ها را پخش کردیم، بابا من، داداش و چند بچه ی دیگر را به حیاط برد و گفت: به نظرتون با این لیوان ها چه بازی میشه انجام داد؟

هر کسی یک پیشنهادی داد. بابا هم به هر کدام از ما یک لیوان کاغذی داد و گفت: هرکس ته لیوانش را سوراخ کند، بعدش هم یک طناب بلند آورد. بند را از داخل لیوان ها، رد کردیم و با چند آپاش شروع به راه بردن لیوان های کاغذی کردیم.

۱۷. مسافر آبی با مامان و بابا

ابزار:

ظرف
سطل
آب
+

کله ی پر قدرت
سرعت طوفانی
حوصله ی آبی



۱۷. مسافر آبی با مامان و بابا

یک دفعه صدای سوت خیلی بلند آمد. بعدش هم صدای بابا که بلند گفت: بدوید بدوید که مسابقه شروع شد.

مامان از داخل آشپزخانه، من هم از کنار اسباب بازی هایم آمدم. دیدم که بابا، یک نایلون بزرگ هم روی زمین پهن کرده است و روی آن دو تا سطل گذاشته است .

یک سوت هم دور گردنش بود و شیشه داور ها شده بود. بابا روی سر من و مامان، یک ظرف که به آن یک کش وصل بود گذاشت و به ما گفت: شما باید مسافر های آبی را از شیر آب پر کنید و به مقصدشان یعنی این سطل های بزرگ برسانید!

۱۸. نجات حیوان های گرفتار در یخ با مامان و بابا

ابزار:

حیوان های یخ زده
گوشتکوب
آب
+
دست های پهلوانی
انرژی زیاد
حوصله یخی



۱۸. نجات حیوان های گرفتار در یخ با مامان و بابا

موقع صبحانه مامان گفت: میخوام قصه ی یک آقا پسری رو بگم که دست هاش یک نیروی قوی پیدا کرده بودند.

پرسیدم: مثل سربازها؟ مامان گفت: بله. گفتم: چیکار کرده بود که قوی شده بود؟ مامان گفت: صبح ها که از خواب بیدار می شد مثل سربازها راه می رفت و به میز صبحانه می رسید. بعد هم با دست هاش شروع به شکستن و خوردن تخم مرغ ها و گردو های قلقلی می کرد. کم کم دست هاش تبدیل شدند به دست های قوی و پهلوانی.

مامان یک تخم مرغ آورد و گفت: دوست داری دست های شما هم پهلوانی بشه؟ من هم دوییدم و محکم تخم مرغ را شکستم. بعد از اینکه تخم مرغ را خوردم، یک نیروی عجیبی در دست هایم آمد. بابا هم که دست های قوی من را دید، چند یخ از فریزر بیرون آورد. وقتی نگاه شان کردیم، دیدم چندتا حیوان داخل یخ ها گرفتار شدند.

همراه بابا به حمام رفتیم و شروع به نجات حیوان ها و شکستن یخ ها با گوشتکوب و دست هایمان کردیم.

بعدش هم با یخ های رنگی، روی زمین حمام نقاشی کشیدیم. بعضی هایشان را هم در لگن آب پرتاب کردیم.

۱۹. دریای خانگی و ماهی های عجیب با مامان و بابا

ابزار:

ظرف بزرگ
آب

ماهی خیالی
بطری نصفه
مایع صابون

+

ذهن خیالی
انرژی زیاد
حوصله دریایی



۱۹. دریای خانگی و ماهی های عجیب با مامان و بابا

قرار بود آخر هفته به دریا برویم. من هم یک کیف برداشتم و کلی از اسباب بازی هایم را در آن کیف گذاشتم تا آن ها هم با ما به سفر بیایند.

بعد از چند روز که وقت سفرمان رسید، ماشینمان خراب شد. ما دیگر نمی توانستیم به دریا برویم. من و عروسک هایم خیلی ناراحت شدیم. برای همین دوست نداشتیم صحبت کنیم. مامان که ناراحتی ما را دید، یک کاغذ و پاستل آورد و گفت: بیا نقاشی اونجایی که می خواستیم بریم رو بکشیم.

من هم نقاشی یک دریای بزرگ کشیدم که پر از ماهی بود. بابا به مامان گفت: حالا که فعلا نمی تونیم سفر بریم، میتونیم خودمون یک دریای بزرگ درست کنیم.

من، مامان و بابا بزرگترین ظرف خانه را آوردیم و داخلش را پر از آب کردیم. بعدش هم درهای بطری مان ماهی شدند و از این سر دریا به آن سر می رفتند. ما هم دنبالشان می کردیم و ماهی می گرفتیم. کم کم بابا یک عالمه کف داخل آب ریخت و شروع به حباب درست کردن کردیم.

۲۰. آدم فضایی ها و سیاره ی دریایی با مامان و بابا

ابزار:

یونولیت و بطری
ظرف بزرگ
آب
ماهی خیالی
+
ذهن خیالی
انرژی فضایی
حوصله دریایی



۲۰. آدم فضایی ها و سیاره ی دریایی با مامان و بابا

نشسته بودم و با انگشت هایم بازی می کردم که صداها ی عجیب و غریبی شنیدم. مامان یک بطری به دست هایش بسته بود و شبیه آدم فضایی ها صحبت می کرد. بابا هم دو یونولیت به خودش وصل کرده بود. بابا به مامان گفت: س ل ا م من یه آدم فضایی هستم. مامان هم گفت: س ل ا م من هم یک آدم فضایی هستم. من هم سریع لگو های اسباب بازی را به خودم چسباندم و یک آدم فضایی شدم.

هر کدام از ما یک سیاره داشتیم که به سیاره های همدیگر رفتیم. اسم سیاره ی مامان؛ سیاره ی پرنده ها بود. وقتی به آنجا رفتیم همگی شروع به پرواز کردیم. سیاره ی بابا هم، سیاره ی ماشینی بود. آن جا همه آدم فضایی ها شبیه ماشین ها شروع به راه رفتن می کردند.

اما سیاره ی من، سیاره ی دریایی بود. یک جایی که همه باید ماهی می شدند و شنا می کردند. مامان هم یک ظرف بزرگ آورد و داخل آن را پر از آب کرد. بعدش هم دست هایمان ماهی شدند و شروع به شنا کردند. بعضی مواقع هم دست های بابا بالا می رفت و با سرعت داخل آب می پرید. من هم کاغذ آوردم. یک قایق درست کردم و در سیاره ی دریایی انداختم

الحمد لله رب العالمين